

## بایزید بسطامی

منبع: [www.lifeofthought.com](http://www.lifeofthought.com)

ارسال کننده: حسن آبسالان از واحد اهر



ابویزید طیفور بسطامی ملقب به سلطان‌العارفین در نیمه اول قرن دوم هجری در دوره حکومت امویان در شهر بسطام در خاندانی زاهد، متقی و مسلمان چشم به جهان گشود. گروهی می‌گویند بایزید در تصوف استاد نداشته و خرقه ارادت از دست هیچ یک از مشایخ تصوف نپوشیده است و گروهی دیگر می‌گویند او ۱۱۳ استاد به خود دیده است.

بایزید مردی بزرگ بود و عدم درک شخصیت این استاد بزرگ باعث شد که مردم شهر بسطام هفت بار وی را از این شهر بیرون کنند و وقتی که یک بار او را از شهر بیرون می‌کردند پرسید "جرم من چیست، پاسخ دادند تو کافری گفت: خوشا به حال مردم شهری که کافر من باشم.

شیخ فریدالدین عطار در تذکره‌الاولیا در خصوص شخصیت بایزید بسطامی می‌نویسد: بایزید قطب عالم بود و مرجع اوتاد، ریاضت و کرامات و کمالات او را اندازه نبود و در اسرار حقایق نظری نافذ داشت، دایم در مقام قرب و هیبت بود و غرق انس و محبت بود و پیش از او در معنی طریقت چندان استنباط نبود.

عبدالرفیع حقیقت در کتاب تاریخ قومس می‌نویسد شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه‌الله علیه می‌گوید که ۱۸ هزار عالم از بایزید می‌بینم و بایزید در میانه نبینم یعنی آنچه بایزید است در حق محو است.

می‌گویند: ذوالنون مصری مریدی را به نزد بایزید فرستاد وگفت برو بگو که ای بایزید همه شب می‌خسبی دربادیه و به راحت مشغول می‌باشی درحالی که قافله رفته است. شیخ در جواب گفت: ذوالنون رابگو که مرد تمام آن باشد که همه شب خفته باشد، چون بامداد برخیزد پیش از نزول قافله به منزل فرود آید. ذوالنون بگریست وگفت احوال ما به این درجه نرسیده است.

وی را در ابتدا عامی می‌خواندند و علت آن عدم اظهار وی و بیزاری او از تظاهر به آگاهی از علوم فخرآمیز ظاهری بوده است. بایزید بسطامی نخستین بازگوکننده فلسفه ایران باستان در دوران بعد از اسلام بوده و همچنین از نخستین کسانی است که به نویسندگی و شاعری پرداخت.

برخی وی را از شاگردان امام جعفر صادق (ع) دانسته‌اند و معتقدند وی هفت سال برای آن حضرت سقایی کرده است و به همین دلیل او را طیفورالسقا هم خوانده‌اند.

می‌گویند روزی حضرت به بایزید فرمودند کتاب را از طاقچه بیاور بایزید گفت: طاقچه کجاست، حضرت فرمود دراین خانه طاقچه ندیدی، بایزید گفت من برای دیدن خانه و طاقچه نیامده‌ام بلکه برای دیدن طاق ابروی آن قبله اولیا آمده‌ام که حضرت فرمود بایزید کارتوتمام است باید به ولایت خود رفته و مردم را ارشاد کنی آنگاه یکی از فرزندان خود را همراه وی کرد. امامزاده مذکور همان امامزاده محمد است که مقبره وی درجوار قبر بایزید واقع شده است.

بایزید می‌گوید: يك شب مادر از من آب خواست رفتم تا آب آورم درکوزه آب نبود برسبو رفتم نبود درجوی رفتم آب آوردم چو باز آمدم درخواب شده بود شبی سرد بود کوزه بر دست میداشتم چون ازخواب درآمد آگاه شد آب خورد و مرا دعا کرد که دید کوزه بر دست من فسرده بود گفت چرا از دست نهادهی گفتم ترسیدم که توبیدار شوی و من حاضر نباشم.

در جایی دیگر شیخ می‌گوید ۱۲ سال آهنگر نفس خود بودم درکوره ریاضت می‌نهادم و به آتش مجاهده می‌تافتم و بر سندان مذمت می‌نهادم و پتک ملامت بر او می‌زدم تا از نفس خویش آینه کردم و پنج سال به انواع عبادات آن آینه می‌زددم پس یکسال نظراعتبار کردم بر میان خویش از غرور و عشوه و به خود نگرستن زناری دیدم و از اعتماد کردن بر طاعت و عمل خویش و پنج سال دیگر جهد کردم تا آن زنار بریده گشت و اسلام تازه بیاوردم.

سفرهای معنوی وی همراه با ریاضت و تهذیب نفس و فکر بوده و به منظور واقف کردن مردم به مقام والای انسانی و ارشاد خلق به مردم‌گرایی انجام گرفته است. اثر ادبی به نام شطحیات (سخنان حکیمانه در وجد) به وی منتسب است که در معرض شدیدترین انتقادات برخی از مخالفان این سخنان قرار گرفته است.

در سال وفات بایزید بسطامی اختلاف نظر وجود دارد، برخی وفات وی را به سال ۲۲۴ هجری قمری در سن ۷۲ سالگی و برخی به سال ۲۶۱ هجری قمری در سن ۱۰۳ سالگی ذکر کردند. آرامگاه بایزید در وسط شهر بسطام و در شمال آرامگاه امامزاده محمد واقع شده است و به طور کلی این آرامگاه فاقد هرگونه تزیین و تکلف است و اینطور به نظر می‌رسد که هیچگاه ساختمانی بر آن رسم نشده است و این نشان از بی‌اعتنایی آن عارف بزرگ به مادیات دارد.

می گویند که غازان خان پادشاه دوره ایلخانان مغول گنبدی در جوار آرامگاه امامزاده محمد (ع) در بسطام بنا کرد و خیال داشت بایزید را به آن محل انتقال دهد ولی شبی بایزید را در خواب دید که از تصمیم وی ناراضی است و از او خواست که این کار را نکند.

(۲) سوره حج آیه ۶۶ کَلَّا أُمَّةً جَلْنَا مِنْكَ أَهْمًا نَاسِكِينَ فَلَا يَنْزِعُونَ  
 فِي الْأَمْرِ دَائِعًا إِلَى رَبِّكَ أَنْتَ لَعَلَّيْ هُدًى مَسْتَقِيمًا

این نجات از بایزید بسطامی است

بار خدا ای تانگی میان من و تو منی و تو منی و تو منی بود منی از میان بردار تا منیت من نباشد  
 تا من هیچ نباشم الهی تا با تو ام بیشتر از هم و ما با خود کمتر از هم الهی مرا فقر و فاقه بتو  
 رسانید و لطف تو آنرا زایل گردانید خدا یا مرا زاهدی نمی باید و قرآنی نمی باید  
 در عالمی نمی باید اگر مرا از اهل حسرتی خواهی گردانید از اهل شمه ای از اسرار خود گردان  
 و بر وجه در تن خود برسان الهی ما ز تو کم و از تو تو رسم الهی چه نیگوت <sup>تعبیر</sup>  
 الهی که تو بر خطرات دلتا و چه شیرین است روش افهام تو در راه غیبهها و چه عظیم است  
 حالتی که خلق کشف نتوانند کرد در زبان وصف آن ندانند و این قصه بر نیاید  
 الهی عجب نیست از آنکه من تو را دوست دارم و من بنده عاجز و ضعیف و محتاج  
 عجب آنکه تو را دوست داری و تو خداوند و پادشاه استغنی الهی بگویم اکنون  
 و بتو تشکر دم چگونه تا درمان بشم اگر ایمن کردم

در سج ۲ - تذکرة الاولیاء ص ۱۲۰ این شعر را آورده است:

فَعَفَى الْمَوَانِ مِنَ الرَّحْمَةِ مَسْرُوقَةً وَصَرَّحَ كُلُّ هَوَىٰ صَبِيحِ حَوَانِ